



درمان روان‌پویشی کوتاه‌مدت با
کودکان در بحران

فهرست مطالب

مقدمه	۷
فصل ۱: بزرگ‌ترها نباید کارهایی مثل بچه‌های کوچک انجام دهند ... درست است؟	۱۱
درمان بحران در دوازده جلسه: جلسه ۱ تا ۳	۲۰
دفتری برای آنچه گذشت: جلسه ۴	۲۷
او به آلت تناسلیم دست زد! حسابی درد کرد! جلسه ۵	۳۳
معذرت‌خواهی نکرد: جلسه ۶	۳۸
جلسه ۷	۴۱
بزرگ‌ترها نباید این کار را بکنند، به‌هیچ‌وجه! جلسه ۸	۴۸
پیپی جوراب بلند، یک رل مدل (اسوه) خیلی قوی است: جلسه ۹	۵۳
رایانه قدیمی به ما خیلی کمک کرد: جلسه‌های ۱۰ و ۱۱	۵۵
«پنج‌انگشتتو به من بده»: جلسه ۱۲	۵۷
فصل ۲. او چه مدت مرده خواهد بود؟	۶۴
گفتگو با پدر و دختر: جلسه ۱	۶۵
یک دختر کوچک بودن، آسان نیست: جلسه ۲	۷۴
باشه اما فضولی موقوف! جلسه ۳	۸۵
جلسه ۴	۸۹
کار سخت و بازی لذت‌بخش: جلسه ۵	۹۰
مامان مریض شد چون من توی شکمش بودم! جلسه ۶	۹۵
سخت‌کوشی برای تشکیل یک خانواده جدید: جلسه ۷	۱۰۱
مادرها حق ندارند بمیرند! جلسه ۸	۱۰۵
همسر بابا بهتر شده است: جلسه ۹	۱۱۱
چرا اون همه مدت کسی به من نگفت مامان فوت کرده است؟: جلسه ۱۰	۱۱۵
فصل ۳. کودکانی که احساس می‌کنند در درجه دوم اهمیت قرار دارند این احساس خود را به دیگران هم منتقل می‌کنند	۱۲۸

۱۳۳	احساس شکست روان‌شناس: جلسه نظارت ۱
۱۴۰	هماندسازی فرافکن: احساس ناشی از آن: جلسه نظارت ۲
۱۴۵	شلاق چوب درخت گزنه: جلسه نظارت ۳
۱۵۰	جلسه نظارت ۴
۱۵۷	فصل ۴. آسیب یک مادر به آسیب پسرش تبدیل شد
۱۶۰	علی با پشت کردن به دیگران خودش را معرفی می‌کند: جلسه ۱
۱۶۸	این‌گونه اعمال احمقانه‌ای فایده ندارند: جلسه ۲
۱۷۴	آدم‌های خوب و بد ممکن است راهشان به درمان بیفتد: جلسه ۳
۱۸۱	جلسه ۴
۱۹۹	فصل ۵. در میان گذاشتن روایت‌هایی دربارهٔ بیماران کودک
۲۰۸	فصل ۶. بازتاب نظر روان‌شناس کودک پس از پایان کار
۲۱۵	ضمیمه یک
۲۱۷	ضمیمه دو
۲۱۹	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۲۲۱	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

روان‌شناس کودک با بچه‌ها ملاقات می‌کند

در این کتاب به خوانندگان فرصتی داده می‌شود تا کار من را با چهار بیمار جوانم مالت، رونیا، اولگا و علی دنبال کنند. همه آن‌ها ضربه‌های روانی شدیدی را تجربه کرده‌اند که برای آن‌ها زخم‌های عمیق روانی به جای گذاشته است. رنج آن‌ها خود را از طریق علائم روحی مختلف آشکار می‌کند. صرف نظر از ماهیت متفاوت آسیب‌ها و واکنش‌ها، آن‌ها یک چیز مشترک دارند. همه آن‌ها یک نیروی حیات درونی دارند که به آن‌ها این امکان را می‌دهد که زندگی خود را پیش ببرند. وقتی با این کودکان کار می‌کنم، هدف من کمک به آن‌ها برای کشف نیروی حیات‌شان است. پس از پایان درمان، آن‌ها می‌توانند با اتکا به قدرت تازه خود ادامه دهند و در نتیجه احساس آرامش بیشتری نسبت به خودشان و بازندگی خود داشته باشند.

گروه هدف کتاب‌های من متخصصان مراقبت از کودکان و هر شخص دیگری است که با کودکان، والدین و عموم مردم کار می‌کند. هم افرادی که در حال حاضر دانش زیادی دارند و هم افرادی که علاقه عمومی به این حوزه دارند در روایت‌های من غذای فکری زیادی پیدا خواهند کرد. کودکان متفاوت هستند و کمک روانی موردنیاز هر فرد با او سازگار می‌شود. به سه نفر از کودکان بحران-درمانی توصیه می‌شود که نوعی درمان کوتاه‌مدت با محدودیت زمانی است. در متن، من از دو مفهوم تبادل‌پذیر استفاده می‌کنم. در یکی از موارد من همچنین نظارت دریافت شده در یک‌زمان توسط روان‌شناسانی را توصیف می‌کنم که درمان کودک را انجام می‌دهند. چهارمین و آخرین مورد مربوط به پسری است که برای روشن کردن علل علائم خود، تحت ارزیابی روان‌شناختی قرار گرفت.

در فصل اول «بزرگ‌ترها نباید کارهایی مثل بچه‌های کوچک انجام دهند ... درست است؟». من توضیح می‌دهم که چگونه مادر پسری پنج‌ساله به نام مالت که اتفاق ناگواری را پشت سر می‌گذاشت تماس گرفت و درخواست کمک کرد. او مورد تجاوز جنسی^۱ قرار گرفته بود. خانواده در شوک است و والدین قادر به مقابله با این وضعیت نیستند. پسر ساکت است، مادر ویران‌شده و گریه می‌کند

1. sexual assault

درحالی که پدر عصبانی است و تهدید می‌کند که به دنبال مجرم می‌رود.

مالت درمان بحران را آغاز می‌کند که شامل دوازده جلسه است، درحالی‌که به والدین مباحث پشتیبانی ارائه می‌شود. به شکل جلسه به جلسه کار برای مالت و والدینش توضیح داده می‌شود. یک جنبه خاص از درمان مالت این است که او فرصتی پیدا می‌کند تا یک کتاب کوچک در مورد آنچه برای او اتفاق افتاده است بنویسد و آن را به تصویر بکشد. مهارت‌های پیشرفته کامپیوتری او در تولید کتاب به او کمک می‌کند. این روش او برای درمان یک تجربه وحشتناک است.

در فصل ۲، «او کی خواهد مرد؟» ما پدری را ملاقات می‌کنیم که برای دریافت کمک برای دخترش نیاز فوری دارد. در این بخش درباره رونیا صحبت می‌کنم که هفت سال دارد. مادر رونیا وقتی او دو سالش بود مرد. در تمام این مدت مشکلاتی وجود داشت، اما به نظر می‌رسید که تا این اواخر همه چیز در جهت درست پیش می‌رود. رونیا علائم اضطراب را بیش از همیشه نشان می‌داد. در مدت کوتاهی او با تغییرات زیادی در زندگی‌اش مواجه شد. او، خواهرش و پدرش با همسر جدید پدر و سه پسرش به یک آپارتمان جدید نقل مکان کرده‌اند. علاوه بر این، او باید از عهده ورود به یک مدرسه جدید برآید. رونیا احساس تنهایی و تفاوت می‌کند. او با تأسف می‌گوید: «هر کس دیگری مادر دارد و مردم اطراف او نمی‌توانند از احساس تأسف برای او دست‌بردارند».

رونیا درمان بحران را در ده جلسه به شرطی آغاز می‌کند که مجبور نباشد به «صحبت آدم‌های فضول» گوش دهد. او احساس فقدان خود نسبت به مادرش را با چیزهایی که با شور و اشتیاق در سینی ماسه می‌سازد و بازی‌های او با عروسکی که در خانه عروسکی زندگی می‌کند، بیان می‌کند. رونیا در اواخر درمان جرئت می‌کند بپرسد: «او چه زمانی خواهد مرد؟» او پاسخی سنگین اما صادقانه از من دریافت می‌کند. حالا او دیگر منتظر نیست که مادرش برگردد و به جای آن به آینده توجه می‌کند. بعد از درمان، او خودش را به‌عنوان دختر مدرسه‌ای معرفی می‌کند و نه به‌عنوان بچه یتیم بی‌نوا.

فصل سوم درباره دو پدر و مادرخوانده دوست داشتنی است که به شدت نگران دخترشان اولگا ده‌ساله هستند. او روحیه پایینی دارد، مشکلات تمرکز جدی دارد و نمی‌تواند به امور مدرسه خود برسد. وقتی با خداحافظی کوتاه و طولانی مواجه می‌شود وحشت‌زده می‌شود. همچنین فکر می‌کند که هر چیزی در مورد او اشتباه است. او خود را یک دختر پست می‌بیند که توسط افرادی احاطه شده است که به همان اندازه پست هستند. در طول دوره محدود درمان کوتاه‌مدت خود با روان‌شناسش، جنی، به اولگا کمک می‌شود تا نقش خودش را در وادار کردن همکلاسی‌هایش به بازی با او درک کند. او همچنین از دیدن مردم، از جمله خودش، به‌عنوان فرد ناقص و پست دست می‌کشد.

فصل مربوط به اولگا «کودکانی که پست بودن را احساس می‌کنند دیگران را به همان روش احساس می‌کنند» نام دارد. این فصل از دیدگاه من به‌عنوان ناظر روان‌شناس اولگا به نام جنی نوشته شده است. داستان بر اساس توالی‌هایی از درمان اولگا است که جنی برای من توصیف می‌کند.

این توصیفات اغلب به سؤالاتی مربوط می‌شوند که جنی در طول چهار جلسه نظارت ما بیان می‌کند. نیاز جنی به درک این مسئله باعث ایجاد تبدلات زیادی بین ما می‌شود. اولگا باعث می‌شود تا روان-شناسش، مانند خود اولگا، احساس پستی کند. برای جنی دردناک است که نتواند به کودکی که به-شدت به کمک او نیاز دارد، کمک کند. خواننده فرصتی به دست می‌آورد تا چگونگی استفاده روان-شناس از نظارت را به دلیل احساساتی که در درمان این کودک ناراضی برانگیخته می‌شوند دنبال کند. جنی راه خود را از میدان نیروی روانی قوی که اولگا ناخودآگاه در آن گرفتار شده است، می‌یابد. در نتیجه، اولگا می‌تواند کمک جنی را بپذیرد.

در فصل ۴ با علی ملاقات می‌کنیم؛ مانند رونیا، او هفت سال دارد و در اولین سال مدرسه است. معلمش از مادرش می‌خواهد با یک روان‌شناس کودک تماس بگیرد تا برای پسرش کمک بگیرد. علی در مدرسه خشن است و برقراری ارتباط با او دشوار است. او به بچه‌های دیگر حمله می‌کند، می‌گوید که قصد دارد خودش را بکشد، مردم را مجبور می‌کند تا انگشتشان را به نشانه توهین به معلم بالا ببرند. علی در سوئد متولد شد، اما مادر مجرد او از تجربیات آسیب‌زا در عراق جنگ‌زده فرار کرده است. در فصل «آسیب روانی مادر به آسیب روانی پسرش تبدیل می‌شود» گزارشی از ارزیابی روان-شناسی علی می‌دهم. او چهار بار مراجعه می‌کند اما از انجام کارهای آزمایشی که کودکان معمولاً از آن‌ها لذت می‌برند، خودداری می‌کند. جلسات من با علی شیرین و پرسروصدا هستند. او در بالای ریه هایش فریاد می‌زند: کمک، کمک داره منو کتک میزنه! اما وقتی متوجه می‌شود که این حقه‌ها مؤثر واقع نمی‌شوند، شروع به مشارکت به روش خودش می‌کند.

یک همکاری چالش‌برانگیز و هیجان‌انگیز گسترش می‌یابد که نشان می‌دهد چگونه عوامل اصلی بر رفتار آشفته و آزاردهنده فعلی او تأثیر می‌گذارند. بعد از دوازده سال من و علی یکدیگر را ملاقات کردیم. او به جوانی جذاب و نوزده‌ساله تبدیل شده است که تازه از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده است. در طول یک بحث طولانی در یک کافه، او درباره زندگی‌اش با من صحبت می‌کند. چیزی که او از این ارزیابی روانی به یاد می‌آورد این است که «چشمان مادرش را باز کرد» و او به‌نوبه خود توانست چشمان علی را باز کند تا بفهمد که کدام مسیر را باید انتخاب کند.

در بخش ماقبل آخر، «به اشتراک‌گذاری روایات در مورد بیماران کودک: آیا کاری قابل قبول است؟» من ملاحظات اخلاقی را مطرح می‌کنم و همچنین در مورد آنچه باید در هنگام انتشار اطلاعات محرمانه بیماران به یاد داشته باشیم، توصیه‌های عملی ارائه می‌دهم. همچنین توضیح می‌دهم که چگونه مواد طبقه‌بندی شده محرمانه باید مدیریت شوند، یعنی بعد از اینکه خانواده‌ها اجازه کتبی خود برای مطالب را دادند، آن‌ها باید منتشر شوند. والدین مالت، رونیا، اولگا و علی همه قراردادهایی را امضا کرده‌اند. از طرف دیگر من و جنی به‌سادگی توافق کلامی کرده‌ایم.

۱. بزرگ‌ترها نباید کارهایی مثل بچه‌های کوچک انجام دهند ... درست است؟

مالت پنج‌ساله پس از تجاوز جنسی برای درمان بحران مراجعه می‌کند.

پلیس نمی‌تواند ثابت کند که یک جنایت انجام شده است

یک روز در ماه نوامبر، درست قبل از اینکه ساعات تماس تلفنی ما به پایان برسد، ما تماسی از سوی مادری دریافت می‌کنیم که صدایش آکنده از غم و اندوه است. او می‌گوید که برای پسر پنج‌ساله‌اش که «اتفاق ناگواری را پشت سر گذاشته است» به کمک نیاز دارد. روان‌شناسی که به این تماس پاسخ می‌دهد از او می‌خواهد که بگوید چه اتفاقی افتاده است. مشخص شد که پسرش مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است. این حادثه یک هفته پیش افشا شد اما در واقع در طول تابستان رخ داده بود. مادر می‌گوید که خانواده در شوک است و نمی‌تواند با این وضعیت کنار بیاید. وقتی از زن پرسیده می‌شود که آیا این حادثه را به پلیس گزارش داده‌اند یا خیر، او پاسخ می‌دهد که شوهرش این کار را کرده است اما به آن‌ها خبری داده نشده است. روان‌شناس می‌پرسد که آیا والدین می‌خواهند برای صحبت مراجعه کنند. مادر جواب مثبت می‌دهد. وقتی متوجه شد که معارفه با روان‌شناس زمان کمی به طول می‌کشد با عجله می‌گوید که او و شوهرش می‌توانند هر زمان که بخواهند بیایند.

من مسئولیت این پرونده را به عهده‌دارم. والدین دو روز بعد برای یک ساعت صحبت به دیدن من می‌آیند. آن‌ها چهل‌ساله هستند و در حالیکه هر دو پریشان نیازمند به کمک هستند به داخل اتاق می‌آیند. وقتی باهم دست می‌دهیم و به هم خوشامد می‌گوییم، متوجه می‌شوم که دست مادر می‌لرزد. نام آن‌ها آنیکا و جاناتان و نام پسرشان مالت است. وقتی بحث جریان می‌یابد، هم‌زمان صحبت می‌کنند. آن‌ها احساس می‌کنند که مجبور هستند تا جایی که ممکن است همه‌چیز را با دقت بازگو کنند. روایت آن‌ها بین طغیان‌های هیجانی و حقایق تغییر می‌کند. گاهی اوقات در طول صحبت‌های ما، آن‌ها ترتیب زمانی را حفظ نمی‌کنند که دقیقاً پیگیری داستان آن‌ها را برای من سخت می‌کند؛ بنابراین، من هر از گاهی آن‌ها را متوقف می‌کنم و درخواست شفاف‌سازی می‌کنم. این چیزی است که آن‌ها بیان کردند. تابستان گذشته، در طول دو هفته اول تعطیلات تابستانی مدرسه، آن‌ها جک را به‌عنوان پرستار

بچه^۱ برای سه فرزندشان استخدام کرده بودند. این قبل از شروع تعطیلات والدین بود. آن‌ها همیشه مجبورند این کار را انجام دهند چون فرزندان آن‌ها زمان بیشتری نسبت به آن‌ها دارند. علاوه بر مالت که در پاییز امسال پنجمین سالگرد تولد خود را داشت، آن‌ها دو فرزند بزرگ‌تر، دو دختر به نام‌های لیندا ده‌ساله و جوانا دوازده‌ساله دارند. وقتی جک برای خانواده‌شان کار می‌کرد آن‌ها اغلب به خانه دوستانشان می‌رفتند. مالت و جک اغلب باهم تنها بودند. یکی از همسایگان خانواده، ایریس، جک را به این دلیل توصیه کرده بود که او با بچه‌ها بسیار مهربان، مفید و خوب بود.

همسایه از او به‌عنوان پرستار بچه برای دختر پیش‌دبستانی استفاده کرده بود. نه ایریس و نه جاناناتان حس نکرده بود که چیزی اشتباه است. کاملاً برعکس. آن‌ها فکر کرده بودند که جک یک جوان دوست‌داشتنی است و به او علاقه‌مند شده بودند. بچه‌ها هم او را دوست داشتند. بچه‌ها با جک شنا کرده بودند و جک با مالت روی حرکات مالت کار می‌کردند زیرا مالت هنوز نمی‌توانست شنا کند. جک گیتار می‌نواخت و با بچه‌ها آواز می‌خواند. او تایر صاف یکی از دوچرخه‌های دختران را تعمیر کرده بود. مالت از اینکه جک می‌توانست مثل دونالد داک صحبت کند تحت تاثیر قرار می‌گرفت. جک به کالج معلمان می‌رفت. آنیکا که خود معلم است از شنیدن درس‌های او لذت می‌برد. بعد از دو هفته، جک کارش را طبق برنامه با آن‌ها تمام کرده بود و خانواده به سفر تفریحی رفتند. آنیکا و جاناناتان از تابستان، هوای خوب و بچه‌های به‌ظاهر راضی خود خوشحال بودند.

در طول پاییز مالت تغییر کرده است. او دیگر نمی‌توانست در اتاقش بخوابد اما در عوض به رختخواب والدینش می‌رفت. او همچنین شروع به خیس کردن بستر خود در شب کرده است. او شب‌ها کابوس می‌بیند و در خواب درباره کسی که ممکن است بیاید و او را بگیرد صحبت می‌کند. رنگ‌پریده و بی‌روح است و قادر به گفتن چیزی که او را آزار می‌دهد نیست. وقتی از او پرسیدند که آیا جایی از تو درد می‌کند، گاهی دستش را روی شکمش می‌گذارد. آنیکا به دکتر مراجعه کرد ولی همه آزمایش‌ها منفی است و دکتر نمی‌تواند هیچ مشکلی در شکم مالت پیدا کند. جاناناتان یک ماه پیش با معلمان پیش‌دبستانی مالت صحبت کرد و آن‌ها همچنین مشاهده کرده بودند که مالت شادی و خلاقیت معمول را ندارد. آن‌ها باور کرده بودند که او ناراحت است. مالت به‌سادگی از مدرسه خسته می‌شود و معلمان فکر می‌کنند که آیا او در آستانه بیماری است؟ کودکان دیگر او را به خاطر کنجکاو و استقامت او بسیار دوست دارند، اما حالا او دوست ندارد بازی کند.

دو هفته پیش آنیکا و جاناناتان دلیل ناراضی مالت را دریافتند. آنیکا اخبار تلویزیون را تماشا می‌کرد که مالت به سراغ او آمد و شروع به صحبت درباره تابستان کرد. از او پرسیده بود که آیا دلش برای جک تنگ شده است یا نه. در کمال تعجب مالت با تأکید جواب داد که نه. آنیکا فکر کرد که

عجیب به نظر می‌رسد و از او پرسید که چطور می‌تواند چنین چیزی را بگوید. مالت جواب داد که جک بسیار زنده بود. آنیکا اعتراض کرده بود و گفته بود که هر سه بچه به جک علاقه‌مند بوده‌اند. مالت روی حرف خودش ماند و به اختصار گفت: جک بد اخلاق بود هر چند که خوب به نظر می‌رسید. آنیکا حس کرد چیز وحشتناکی رخ داده، تلویزیون را خاموش کرد و به مالت گفت که آن‌ها باید به ته این ماجرا برسند. بالاخره معلوم شد که جک کش‌وقوسی به آلت تناسلی خودش داده و آلت تناسلی مالت را به شدت آزار می‌داد. مالت همچنین گفت: او نگفت که متأسف است که به من صدمه می‌زند. وقتی آنیکا از او پرسید که چرا مالت قبلاً در این باره چیزی به او نگفته است، مالت در میان حق‌هق گفت: من اجازه نداشتم. مالت گریه کرد و آنیکا که دچار حمله عصبی شده بود جاناتان را صدا زد. زمانی که والدین مالت تا این حد از داستان‌شان را بیان کردند، میتوانستم ببینم که آن‌ها شوکه، بیچاره و ویران شده‌اند. آن‌ها احساسات خود را به روش خودشان بیان می‌کنند. آنیکا گریه می‌کند و اشک‌هایش را پاک می‌کند، اما نمی‌تواند گریه را متوقف کند. جاناتان قسم می‌خورد و از روی استیصال فریاد می‌زند که می‌خواهد گردن این عوضی را بشکند. او همچنین می‌گوید: کل زندگی ما زیور و شده است. هر چیزی که ما ساخته‌ایم دچار هرج و مرج شده است. جاناتان همچنین اشک در چشمانش دارد و باید قبل از اینکه به صحبت کردن ادامه دهد، بینی خود را پاک کند. او می‌گوید که مالت عقب‌نشینی کرده است و نمی‌خواهد چیز بیشتری در مورد آنچه اتفاق افتاده حداقل به پدرش بگوید. آن‌ها از دکتر نخواستند که مالت را معاینه کند زیرا مدت زیادی از این اتفاق گذشته است.

من بر اساس روایت آن‌ها، برداشت‌های خود را خلاصه می‌کنم و می‌گویم به نظر می‌رسد که مالت تنها کسی نیست که به کمک نیاز دارد. پدر و مادرش هم می‌توانستند از این کمک‌ها استفاده کنند. آن‌ها چیزی نمی‌گویند، اما به نظر می‌رسد که تمام انرژی خود را خالی کرده‌اند. آن‌ها به یکدیگر نگاه می‌کنند و در حالی که آنیکا بینی خود را بالا می‌کشد، جاناتان می‌پرسد که چه کار می‌تواند بکنند. قبل از اینکه ادامه دهیم می‌خواهم بدانم که آیا پلیس برای مصاحبه با مالت برنامه‌ریزی کرده است یا خیر و اگر چنین است، این اتفاق قرار است چه زمانی باشد. آنیکا و جاناتان چیزی در این مورد نمی‌دانند اما می‌گویند که بلافاصله موضوع را با پلیس در میان خواهند گذاشت. وقتی گزارش سو رفتار را تسلیم کردند، به آن‌ها گفته شد که چند هفته طول می‌کشد تا بررسی کنند. ما صحبت‌های خود را با توافق بر سر این که آن‌ها به محض انجام مصاحبه پلیس با من تماس خواهند گرفت به پایان می‌بریم. در آن لحظه من می‌خواهم مالت را با پدر و مادرش ملاقات کنم و ببینم او چه هیجانی دارد. بعد از آن، اگر فهمیدم که او به کمک حرفی نیاز دارد، قصد دارم پیشنهاد کنم که چگونه چنین کمکی می‌تواند به بهترین نحو انجام شود، همچنین شامل پدر و مادر نیز می‌شود. آنیکا و جاناتان فکر می‌کنند که این رویکرد خوب به نظر می‌رسد.

ملاقات با مالت و والدین او

سه هفته بعد من مالت را با پدر و مادرش ملاقات کردم. من قصد داشتم تا وضعیت روانی مالت را درک کنم تا مشخص کنم که آیا او به درمان بحران نیاز دارد یا خیر. من می‌دانم که پدر و مادرش پریشان هستند. وقتی به اتاق رسیدند، با احتیاط به اطراف نگاه می‌کردند و بعد با مادرش روی کاناپه نشست، درحالی‌که پدرش روی مبل کنار آن نشسته بود. مالت با یک نوار لاستیکی و چندتکه گیره کاغذ که در جیب شلوار جینش دارد، به این طرف و آن طرف می‌رود. او یک پسر پنج‌ساله رنگ و رو رفته با چشمان آبی مایل به خاکستری بود که نگاهی سریع به مسیری که من نشسته بودم انداخت. او زخمی روی گردن داشت و او آن قدر آن را خارانده بود که باعث شده بود خونریزی کند.

ابتدا از آنیکا و جاناتان می‌پرسم که آیا آن‌ها با مالت در مورد اینکه چرا به دیدنم می‌آیند صحبت کرده‌اند. با اشاره مثبت سر تکان می‌دهند. برای مالت مهم است که بدانم من چه می‌دانم، زیرا دلیل این دیدار بسیار حساس است. من اطلاعات خود را در مورد آنچه بر سر او آمده به‌اختصار برای مالت شرح می‌دهم و به او می‌گویم که این را از والدینش شنیدم. من می‌گویم که جک با مالت بدرفتاری کرده و بزرگ‌ترها اجازه ندارند کاری را که جک کرده است را با بچه‌ها بکنند. بعد من می‌روم تا کمی گپ بزنم و متوجه شدم که مالت دارد گوش می‌دهد، اگرچه او به طرف من نگاه نمی‌کند. او چیزی نمی‌گوید.

آنیکا می‌گوید که مصاحبه پلیس صورت گرفته است و گام بعدی که یک تحقیق مقدماتی است، برداشته شده است. تعجبی ندارد که این را می‌شنوم. ظن به تجاوز جنسی به کودکان به‌ندرت منجر به اقدام قانونی می‌شود. اثبات جرم کم‌وبیش غیرممکن تلقی می‌شود. جک همه‌چیز را انکار کرده است، بنابراین همه‌چیز تنها حرف علیه حرف است. آنیکا در این مصاحبه حضور داشت. او فکر می‌کرد که اگر او به جای جاناتان در آنجا حضور داشته باشد مالت بیشتر حرف می‌زند زیرا جاناتان همان‌طور که خودش می‌گوید، نمی‌تواند خودش را کنترل کند. جاناتان عصبانی شد و گفت:

یه بچه کوچک بی‌نوا در مقابل یه آدم بالغ و عوضی. خیلی وحشتناک است!

آنیکا جاناتان را ساکت می‌کند و من به صحبت با مالت ادامه می‌دهم.

من یک پلیس نیستم که وقتی بزرگ‌ترها کار بدی انجام می‌دهند با بچه‌ها مصاحبه کنم. من کسی هستم که به بچه‌ها و پدر و مادرهایشان کمک می‌کنم تا همه‌چیز دوباره خوب شود. من معمولاً همین کار را می‌کنم و بچه‌ها هرروز با پدر و مادرشان به دیدن من می‌آیند.

از آنیکا و مالت می‌خواهم که راجع به مصاحبه با من حرف بزنند. مالت نشان می‌دهد که نمی‌خواهد صحبت کند. به قفسه اسباب‌بازی خیره می‌شود، به همین خاطر به او می‌گویم:

خوبه که بری اینجا و بازی کنی. هنوزم می‌تونی به حرفای ما گوش بدی.

آنیکا می‌گوید که افسر مصاحبه، افسری بود که نه تفنگی داشت و نه یک یونیفرم. مالت انتظار داشت که اتومبیل پلیس را ببیند. وقتی به خانه برگشتند، به مادرش گفت که آیا خانم پلیس آدم‌های بد را دستگیر کرده است یا نه. مالت از این‌که همه چیزهای موجود عروسک بودند ناامید شد و درباره خیلی چیزها سؤال کرد. آنیکا می‌گوید که مصاحبه برای مالت آسان نبود. مالت تمام سعی خود را کرده بود تا به سؤالات پاسخ دهد، درحالی‌که افسر آن‌ها را بارها و بارها تکرار می‌کرد. فکر کرد همه این تکرار به این معنا است که جواب غلط داده بود. حالا مالت به‌طور فعال اما بدون هیچ حرفی در بحث ما شرکت می‌کند و به نظر می‌رسد که او نحوه بازشماری آنچه مادرش توضیح می‌دهد را تأیید می‌کند.

بعد از شنیدن مصاحبه می‌خواهم بدانم که خانواده چه کار می‌کنند و سؤال را به‌سوی هرکسی که می‌خواهد به آن پاسخ دهد، می‌پرسم. جاناتان نمی‌خواهد مالت شرم‌منده باشد، پس از پسرش می‌خواد که اگه چیزی را اشتباه می‌گوید جلوییش را بگیرد. جاناتان شروع می‌کند:

تو ناراحتی و احساس بازی کردن نداری. تو حتی نمی‌خوای دوچرخه سوار شی که همان کاریه که تو در آن مهارت داری. تو نمی‌خوای در تخت خودت بخوابی. همان‌طور که همه ما می‌دانیم، تو بچه شادی بودی که پیش دبستانی را دوست داشتی.

مالت کمی بیشتر به روی سینی شنی خم می‌شود، اما به نظر نمی‌آید که به آن توجهی داشته باشد که پدرش ادامه می‌دهد:

وقتی بچه کوچکی بودی زخمی داشتی که همیشه برمی‌گشت. اغلب اوقات وقتی پماد روی آن می‌گذاریم، اغلب از این موضوع شکایت می‌کنی. پس شب‌ها بعد از اینکه تو خوابت برده این کار را می‌کنیم چون درد ندارد.

جو اتاق آرام است. مالت پاسخی نمی‌دهد و آنیکا به جلو می‌رود و در کنار او می‌نشیند، سر مالت را نوازش می‌کند و می‌گوید:

و تو دیگه پاستا با سس کچاپ دوست نداری. همیشه عاشقش بودی.

پس از مکثی کوتاه اضافه کرد:

من و بابا نمی‌خواهیم تو ناراحت باشی. تو شب تختت را خیس کردی که اشکالی نداره، اما خیلی وقت پیش، چند سال پیش این کار را متوقف کردی.

اتاق کاملاً ساکت است. مالت از آنچه آنیکا گفت احساس ناراحتی می‌کند. به نظر می‌رسد که او خیس کردن تخت را به‌طور باورنکردنی کودکانه و شرم‌آور می‌بیند.

سکوت برقرار می‌شود و پس از مدتی من آن را می‌شکنم.

بچه‌ها گاهی می‌توانند این کار را بکنند، حتی اگر نخواهند. این برای بسیاری از کودکان اتفاق می‌افتد. حتی وقتی که به نفر آن قدر بزرگ باشد و خیلی وقت است که خود را خیس نکرده باشد. این به‌ویژه زمانی درست است که فرد احساس خوبی ندارد. وقتی دوباره احساس بهتری پیدا کند، خیس کردن تخت متوقف می‌شود.

به طرف مالت رفتم و گفتم:

پدر و مادرت می‌خواهند همه چیز برای شما خوب باشد، بله برای همه خانواده. تو، پدر و مادرت چند بار دیگر به دیدن من بیایید. بچه‌هایی که به اینجا می‌آیند می‌توانند با چیزهایی که در سینی شنی هستند بازی کنند و چیزهایی بسازند و ما معمولاً کارهای دیگری هم انجام می‌دهیم مثل نقاشی کردن و نوشتن و رنگ‌آمیزی. نظرت در مورد این‌ها چیست؟

مالت جواب نمی‌دهد، آنیکا چنین می‌پرسد:

می‌خواهی دوباره بیای اینجا و «الیزابت» رو ببینی و توی اون سینی شنی چیزهایی درست کنی؟ من و بابا واقعاً می‌خواهیم بیاییم اینجا.

مالت که می‌خواهد از خیس کردن تختش جلوگیری کند، نگاهی سریع به من انداخت و تقریباً با صدای آهسته‌ای جواب می‌دهد:

شاید این کار را کردم، اما شاید فقط کمی.

همچنان به او می‌گویم:

مامان و بابا هم از اینجا کمک می‌گیرند. آن‌ها معمولاً می‌خواهند صحبت کنند. اگر بچه‌ها این احساس را نداشته باشند، مجبور نیستند حرف بزنند. به آن‌ها بستگی دارد. تمام خانواده شما و هم‌چنین خواهرهایت قرار است بعد از چند بار آمدن به اینجا احساس بهتری داشته باشید.

ما در این جلسه وقت زیادی برای صحبت در مورد دختران نداشتیم، اما والدین با آن‌ها صحبت کرده‌اند و متقاعد شده‌اند که جک هیچ کار نامناسبی با آن‌ها انجام نداده است. با این حال، من فکر می‌کنم که آنچه برای مالت رخ داده است بر آن‌ها نیز تأثیر گذاشته است. شاید احساس گناه می‌کردند، چون به آنچه بر سر برادر کوچکشان می‌آمد توجه نکرده بودند. شاید آن‌ها ترجیح می‌دادند که با دوستان خود باشند و نمی‌خواستند وقتی جک دوروبر مالت بود مزاحم آن‌ها شوند.

حس می‌کنم که وقتی از مالت دور می‌شوم او به پشتم خیره می‌شود. او به حرف‌های من گوش می‌دهد، اما چیزی نمی‌گوید. او فقط به راندن اتومبیل‌ها در سینی شنی ادامه می‌دهد. او قطار، قایق و ماشین را دوست دارد، اما به سربازان، گاوچران‌ها و سرخپوستان من نیز علاقه نشان می‌دهد درحالی‌که

درعین حال آن‌ها را از قفسه اسباب‌بازی بیرون نمی‌آورد.

پدرش که می‌خواهد جواب قطعی بیشتری بدهد، می‌پرسد:

می‌خواهی پیش الیزابت برگردی؟

مالت سر تکان می‌دهد و من می‌گویم:

خوب، پس تصمیم گرفته شد. منم خیلی زیاد دلم می‌خواهد ببینمت مالت.

پس از آن، مالت اولین کسی است که هنگام خداحافظی دست خود را به طرف من دراز می‌کند. یک لحظه دستش را در دستم نگه می‌دارم و کمی فشار می‌دهم. مالت با لبخند، یک لبخند جواب می‌دهد، قبل از اینکه از من دور شود. پدر و مادرش زمان و تاریخ دیدارهای آینده را تنظیم می‌کنند.

علائم بعد از آسیب روحی

تصور من بعد از ملاقات با مالت با مادر و پدرش این است که هر سه نفر به کمک نیاز دارند. جانانان آرواره‌اش را از حرص فشار می‌دهد و باید به خودش فشار آورد که آرام بماند و صدای خود را در حین حرف زدن زیاد بلند نکند. با توجه به شیوه آنیکا در ارتباط با او، حدس می‌زنم که جانانان در برخی موارد کنترل خود در خانه را از دست داده است، بر سر مردم فریاد می‌زند و ناامید است. هرچند وقت یکبار نگاهی به همسرش می‌اندازد که او را وادار به کنترل خشمش می‌کند. خودش هم توجه دارد که وقتی مالت به پدرش نگاه می‌کند محتاطانه صورتش را برانداز می‌کند.

من معتقدم که او پسر شاد و سرزنده‌ای است در شرایط عادی که حالا حس بهزیستی روانی خود را از دست داده است. آنیکا می‌گوید که او قبلاً به آینده اعتماد داشت و مشتاق بود که به اندازه کافی بزرگ شود تا بتواند مدرسه را شروع کند. اکنون دیگر اشاره‌ای به مدرسه نمی‌کند. خواهرهایش به او یاد داده‌اند که بعضی از حروف الفبا را بنویسد. صدای او را شنیدم که با پدر و مادرش در اتاق انتظار حرف می‌زد و به کلمات خوب او توجه کردم و باور داشتم که او در شرایط عادی یک پسر پرحرف است. حالا او افسرده است و روحیه خود را از دست داده است اما وقتی می‌گویم که من معمولاً به بچه‌ها و پدر و مادرهایشان کمک می‌کنم، خوشحال می‌شود. او همچنین در مورد اسباب‌بازی‌هایی که من در اتاق دارم کنجکاو است.

بدون شک مالت هرگز در اعتماد خود نسبت به یک بزرگ‌سال دچار تردید نشده بود. پدر و مادرش عاشقانه مراقب او هستند و عمیقاً نگران سلامتی او هستند؛ اما حالا در یکی از وحشتناک‌ترین روش‌های ممکن، به او خیانت شده و ناامید است. از همان اول از جک خوشش آمده بود. جک می‌دانست که چطور کارهای زیادی انجام بدهد و خیلی مفید باشد. سپس بدون هیچ هشدار

مشخص شد که جک ظالم و بی‌عاطفه است. او اصلاً شیرین و مفید نبود. او اراده مالت را سرکوب کرد و از نظر جنسی به او تجاوز کرد. مالت او را در وضعیتی آسیب‌پذیر شناخته که نتوانسته از خودش یا بدنش محافظت کند. قبل از این تجاوز، مالت حتی خبر نداشت که او باید از خودش در برابر چنین چیزی دفاع کند.

احساس آنیکا از صحبت‌های او با مالت در مورد این تجاوز این است که او گیج شده و کاملاً نمی‌داند چه اتفاقی برای او افتاده است. بسیار معمول است که کودکانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، احساسات غیرواقعی را به همان شیوه مالت تجربه کنند. روش کودک برای ایستادگی در برابر تجاوز، مسدود کردن احساسات حسی و جلوگیری از تصاویر ذهنی ترسناک است. در نتیجه، کودکان همیشه نمی‌توانند به روش معتبر در مورد آنچه تجربه کرده‌اند، صحبت کنند. مالت همچنین در مورد اینکه چه کسی مقصر بوده است مطمئن نیست. شاید فکر می‌کند که تا حدودی تقصیر او است. علاوه بر این، جک به او دستور داده که چیزی به کسی نگوید. او در کابوس‌هایش نشان می‌دهد که می‌ترسد کسی به دنبالش بیاید.

مالت همچنین از واکنش‌های شدید والدینش شگفت‌زده شده و از این‌که علت این آشوب عاطفی باشد، وحشت دارد. همان‌طور که او چیزها را درک می‌کند، به احتمال زیاد به نظر می‌رسد که او منبع ناراضایتی مادرش و خشم^۱ پدرش است. شاید او معتقد است که پدرش از او عصبانی است و نه از جک. مالت برای درک روابط بسیار جوان است. برای اینکه به مالت فرصتی بدهم تا با این ضربه^۲ روحی که به والدینش وارد شده کار کند، من یک دوره درمان بحران برای مالت پیشنهاد می‌کنم. این شکلی از درمان کوتاه‌مدت با محدودیت زمانی یک جلسه چهل و پنج دقیقه‌ای در هفته است. والدین او در همان زمانی که مالت تحت درمان است، گفتگوهای حمایتی خواهند داشت.

هدف من از درمان مالت این است که به او فرصتی بدهم تا بر خاطرات و واکنش‌های بعد از تجاوز کار کند. او برای نزدیک شدن به خاطرات گیج‌کننده، احساسات ترکیبی و واکنش‌های هرج‌ومرجی که منجر به افشای تجاوز شد، به کمک نیاز دارد. از آنجایی که روابط علت و معلولی مالت همه از هم پاشیده‌اند و او درک نمی‌کند که چرا چنین زخمی بر روی گردنش پدیدار شده و یا اینکه چرا تمام انرژی خود را از دست داده است. او نمی‌تواند آنچه را که تجربه کرده است بیان کند اما در عوض دچار هرج‌ومرج درون خودش است.

مالت به جای کابوس، خیس کردن بستر و بروز آگزاما نیاز به یافتن راه‌های بهتر برای بیان اضطراب و پریشانی^۳ خود دارد. وقتی درمان شروع شود، مالت فرصتی پیدا خواهد کرد تا آنچه را که در سطح

1. anger
2. trauma
3. anxiety and distress

نمادین از طریق بازی‌ها رخ داده است، بیان کند. او شناسی برای انتخاب چیزی که می‌خواهد با آن بازی کند پیدا می‌کند. پایه و اساس جو کاری خوب بین ما دو نفر نیز در این زمان گذاشته خواهد شد. او باید ببیند که آیا می‌تواند به من اعتماد کند و من به اعتماد او احترام خواهم گذاشت و با احتیاط او را درمان خواهم کرد. این یک پیش شرط برای توسعه کاردرمانی ما است. هدف این است که وقتی درمان تمام شد، بتواند درباره حادثه فکر کند و بدون احساس بدی درباره آن صحبت کند.

زمانی که مالت بتواند آنچه را که احساس و فکر می‌کند در قالب کلمات بیان کند، درک اینکه او به راحتی و حمایت آن‌ها نیاز دارد، برای والدینش نیز آسان‌تر خواهد بود. یک جز مهم این روش درمانی این است که مشخص کنید در روابط بین کودکان و بزرگ‌ترها چه چیزی درست است و چه چیزی اشتباه است. مالت باید این را از بزرگ‌ترها بشنود، نه فقط پدر و مادرش. بالاخره کار ما در معالجه به او کمک خواهد کرد تا راهی برای بازگشت به پسری که پیش از آن بود پیدا کند، پسری شاد و پر از ایده که عاشق بازی کردن و دوچرخه‌سواری با همبازی خود در پیش‌دستانی بود.

تمرکز من در بحث با والدین مالت این خواهد بود که به آن‌ها کمک کنم تا از نظر هیجانی با آنچه اتفاق افتاده ارتباط برقرار کنند و به روش‌های یکدیگر برای بیان احساساتشان احترام بگذارند. وقتی که آن‌ها به خاطر خلق و خوی متفاوتشان در یک ردیف قرار می‌گیرند، نه مالت و نه خودشان، هیچ‌کدام سودی نمی‌برند کاملاً برعکس. اشک‌های مادرش و خشم پدرش ریشه در همان ناامیدی دارند. آن‌ها باید باهم از پس این مشکل برآیند. آن‌ها با سپاسگزاری پیشنهاد من برای کمک به آن‌ها را می‌پذیرند زیرا چیزی بیشتر از این نمی‌خواهند که خانواده دوباره تعادل خود را به دست آورد. آن‌ها همچنین سوالات زیادی دارند، برای مثال، آیا همه این‌ها می‌تواند بر مالت به‌عنوان بالغ تأثیر بگذارد.

در درمان مالت، من پس از مدت‌زمان مشخصی مستقیماً به تجاوز نزدیک خواهم شد. همچنین می‌خواهم از یک ابزار روان‌شناسی به نام کتاب در مورد اتفاقات استفاده کنم. یکی از همکاران من، روان‌شناس بنگت سدراستریم (Bengt Söderström)، این ابزار را طراحی کرده است. او دریکی از مراکز ویژه درمان در استکهلم تجربه گسترده‌ای از کار با کودکان دچار آسیب‌های جنسی دارد. نظر من این است که به همراه مالت یک کتاب کوچک از این نوع بسازم. ما بسته به آنچه مالت انتخاب می‌کند به روش‌های مختلف به آنچه اتفاق افتاده است نزدیک خواهیم شد، اما کتاب یک عنصر مهم خواهد بود. وقتی مالت آماده است می‌خواهم کار را شروع کنم. من سرعت و حرکت مالت را دنبال خواهم کرد.

کل فرآیند باید در مراحل کوچک انجام شود زیرا در این نقطه از زمان مالت نمی‌خواهد در مورد آنچه اتفاق افتاده است فکر کند. در هر صورت، این کتاب روش ملایمی برای نزدیک شدن به مسائل دشوار فراهم می‌کند. این کتاب ساده خواهد بود و شامل ده صفحه، با طرحی از یک یا چند شکل و